



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

درباره‌ی «شالوده‌های فلسفی» کارگرگرایی ایتالیایی:

رویکردی مفهومی

آدلینو زائینی

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



مهر ۱۴۰۰

چکیده: این مقاله برخی از ابعاد مهم مفهومی مارکسیسم کارگرگرای ایتالیایی [اپرایسمو] را کندوکاو می‌کند و هم نیروی محرک و هم محدودیت‌های اساسی آن را به ویژه در تفسیرهای مفاهیم مارکسی مشخص می‌سازد. تأکید ویژه بر روشی گذاشته می‌شود که در آن کانون توجه کارگرگرایی مانند ماریو ترونتی و آنتونیو نگری بر کار زنده، تضاد و ترکیب طبقاتی را می‌توان در چارچوب نوعی فلسفه‌ی سوژکتیویته که بر اساس برداشت مارکسی از تفاوت بنا شده درک کرد.

۱. بازنمایی کارگرگرایی

این یادداشت انتقادی، ممکن است بسیار جاه‌طلبانه به نظر برسد. با این حال، امیدوارم که هدف بسیار ساده‌ای که رویکردم را توصیف می‌کند، اشتباه تصور نشود. به طور خلاصه، من با واژه‌ی «شالوده‌ها» به کثرت جنبه‌های تاریخ‌نگاری، تاریخی و فلسفی‌ای که رشد و توسعه‌ی کارگرگرایی ایتالیایی [اپرایسمو] را با تمام پیچیدگی‌هایش تعریف می‌کند، اشاره نمی‌کنم. به بیان ساده‌تر، مایلم درباره‌ی آنچه در اندیشه‌ی این دیدگاه شناخته‌شده و شاید مهم‌تر از آن، مشترک یا «عام» باشد، در خلال دوره‌ی از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۷۹ بحث کنم، یعنی از کتاب **کارگران و سرمایه** (*Operai e capitale*) [۱] ماریو ترونتی تا کتاب **مارکس بر فراز مارکس** (*Marx oltre Marx*) [۲] آنتونیو نگری. بدیهی است که چنین انتخاب «مقوله‌ای» مبتنی بر فرضی تاریخ‌نگارانه است که به توضیح کافی نیاز دارد، زیرا این فرض دقیقاً مرتبط با تفاوت‌هایی است که از لحاظ سیاسی «فاصله‌ای» را معین می‌کند که بین آغاز دهه‌ی ۱۹۶۰، ۱۹۶۸، و ۱۹۷۷ در ایتالیا وجود دارد. در واقع، نقطه شروع من ناهنجاری «طولانی» ایتالیا [۳] را که بارها مورد بحث قرار گرفته است، و به همین دلیل قصد ندارم دوباره بر آن تأکید کنم، مفروض می‌گیرد. با این حال، با کنار گذاشتن تفسیر ترونتی از ۱۹۶۸ که آن را یک کشمکش ساده در خصوص مدرنیزاسیون می‌داند — و به این اعتبار، قابل مقایسه با مبارزات کارگران ابتدای دهه‌ی ۱۹۶۰ نیست [۴] — دست‌کم دو جنبه را باید در اینجا یادآوری کرد. اولاً، در ایتالیا، ۱۹۶۸ تکوینی طولانی و تداومی طولانی داشت، و مشخصه‌ی آن مبارزه‌ی اجتماعی کارگران پیرامون هژمونی بود. این مبارزه بر نوآوری نظری کارگرگرایی تأثیر گذاشت و به آن مشروعیت بخشید. ثانیاً، اگر درست است که جنبش ۱۹۷۷ ایتالیا، از نظر سیاسی، بازنمود پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ «طولانی» است، این نیز درست است که یک مرحله‌ی سیاسی جدیدی را گشود که در خلال آن نوآوری کارگرگرایی نشان داد که دیگر بسنده و رضایت‌بخش نیست [۵]، با وجود این واقعیت که ابزارهای آن قادر بودند از تغییرات در حال وقوع رمزگشایی کنند. [۶]

از سوی دیگر، انتخاب این رویکرد از سوی من، دست کم در وهله‌ی نخست، بر این عقیده‌ی ساده متکی است که حرکت از یک تاریخی‌گری **پسینی** که بسیار گسترده باشد نادرست است، نوعی تاریخی‌گری که به مدد آن یافتن منشاء کارگرگرایی در هر آنچه احاطه‌اش کرده بود ممکن می‌شود. خرده‌گیران و توجیه‌گران به یکسان در این خطا سهیم هستند. برای هر دو دسته، کارگرگرایی با یک فلسفه‌ی (بد) تاریخ مشخص می‌شود؛ بنا به این دیدگاه، کارگرگرایی ویژگی‌های یک «مکتب» را دارد، به جای آن که با جریان فکری‌ای مرتبط باشد که محل پیوند فصل‌مشترک‌هاست. در نتیجه، خصیصه‌ی اصلی و ماندگار آن عبارت از توانایی در ایجاد مفاهیم نیست؛ بلکه به نظر می‌رسد در نوعی فرضیه‌سازی از سازوکارهای بازتولید سوژکتیویته نهفته است. بی‌شک کارگرگرایی گاهی دقیقاً همین بوده است، اما فقط گاهی.

اعتقاد ندارم که کارگرگرایی حتی پیش از انتشار مجله‌ی **کونتروپیانو** (Contropiano) پایان یافت؛ اما از آن مقطع به بعد، کارگرگرهای نسل اول به طرق بسیار متفاوتی به اندیشه‌ی مارکس اشاره کردند. [۷] در حالی که برخی از آنها تأیید می‌کردند که فعلیت مارکس همانا عبارت است از امکان دگرگونی نقدش از اقتصاد سیاسی به ابزاری مستقیم برای مبارزه‌ی کارگران (این مبنایی بود که پوتیره اپرایو [۸] (Potere Operaio) بر اساس آن نقش اساسی سیاسی و نظری خود را ایفا کرد)، دیگران توجه خود را مستقیماً به فرهنگ بزرگ اروپایی **بحران** معطوف کردند که نقطه عطف واقعی در اندیشه‌ی غربی در نظر گرفته می‌شد، [۹] اندیشه‌ای که سنت جنبش کارگری ستون اساسی‌اش به‌شمار می‌آمد. تصادفی نبود که فرهنگ **بحران** در دهه‌ی ۱۹۸۰ به یکی از ویژگی‌های متمایز پژوهش فلسفی ایتالیایی با نتایج متضادی بدل شد.

چنانکه به خوبی می‌دانیم، تفوق کارگرگرایی به دلایل مختلف پدید آمد — که بسیاری از آنها، شاید اغلب، فوق نظری بودند [۱۰] — که به یک تاریخی‌گری و همگون‌سازی (نه همیشه) مشروع امکان بروز می‌داد، به‌رغم این واقعیت که کارگرگرایی، در چارچوب فلسفه سیاسی به‌هیچ محصولی همگن نبود. [۱۱] من علاقه‌ای به شناسایی یک سنت ظاهراً «خالص» ندارم. خیلی خوب می‌دانم که با مجموعه‌ای از عناصر مشترک سروکار داریم. اما اگر بخواهیم درباره‌ی سنت فکری کاملاً تعریف‌شده‌ای سخن بگوییم که بخشی — ولو بسیار بی‌قاعده — از مارکسیسم غربی دهه‌ی ۱۹۶۰ تلقی می‌شود، باید نه تنها ویژگی آن بلکه این واقعیت را نیز در نظر داشته باشیم که ما درباره‌ی سنتی محدودشده و بسته سخن می‌گوییم. هدف قضاوتی از این دست، زیر سوال بردن اهمیت نظری اندیشه‌ی کارگرگرا نیست. برعکس، مثلاً مایلم بر موضوعیت «روش» آن تأکید کنم؛ اما زایایی بی‌شک و شبهه‌ی آن توجیه کافی برای بیان این مطلب نیست که فقط یک

سنت کارگرگرایی، جدا از گسست‌های داخلی‌اش و دگرگونی بزرگی که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد، وجود دارد. خود تکامل به اصطلاح پساکارگرگرایی — که در واقع بیان خطوط مختلف فکری است — آنچه را که می‌گویم تأیید می‌کند.

با توجه به این مقدمات، این یادداشت انتقادی صرفاً به بحث درباره‌ی برخی مفاهیم کلیدی‌ای اختصاص می‌یابد که می‌توان منشاء آنها را به یک «تجریده منطقی» بنیادی رساند: یعنی تفاوت. این تجریده منطقی، که در آثار مارکس به‌طور گسترده وجود دارد، [۱۲] با توسعه‌ی پیچیده رادیکالیسم سیاسی ایتالیا مشخص می‌شود. در واقع، «استفاده‌ی مؤکد» از عباراتی نظیر خودگردانی کارگران (autonomia operaia) و سوژکتیویته‌ی کارگران (soggettività operaia) بسیار قبل از زایش کلکتیوهای سیاسی (collettivi politici) اشاعه یافته بود. [۱۳] تصادفی نیست که این اصطلاحات را همان اتحادیه‌ی شوراها (sindacato dei consigli) [۱۴] در خلال نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۷۰ استفاده کرد و من به اتحادیه‌هایی اشاره دارم که کارگرگرایی به انتقاد رادیکال از آنها پرداخت.

کارگرگرایی از دیدگاه نظری در وهله‌ی نخست بازتفسیری جدید از مارکس بود که بدون توجه به سنت مارکسیستی غربی تدوین شده و بر روشی نوآورانه برای تفسیر پویه‌های تعارض طبقاتی در ایتالیا پس از گذار دشوار به دنبال پایان جنگ جهانی دوم استوار بود. در این بافتار، که سرشت‌نمای آن بحرانی جدی بود، یک سوژکتیویته‌ی سیاسی جدید، که نیازهایش حتی با زبان‌بازی قدیمی حزب کمونیست ایتالیا برآورده نمی‌شد، شکل گرفت. [۱۵] سیستم‌های عصبی مرکزی این فرایندهای اجتماعی جدید را شهرهای بزرگ صنعتی تشکیل داده بودند که بر اساس آنها جریان‌های مهاجرتی متقاطع از جنوب و شمال شرقی کشور به هم می‌پیوستند. [۱۶]

نقش سیاسی کادرهای کارگری که راه را برای دوره‌ی بازسازی پس از جنگ مدیریت کرده بودند، به دلایل مختلفی در آن مقطع به پایان رسید. بدین‌سان، مرکز صحنه‌ی سیاسی به تدریج با ترکیب طبقاتی جدیدی اشغال شد که دیگر به توانایی‌های عملی‌ای که قبلاً به دست آورده بودند مرتبط نمی‌شد. در نتیجه، یک نیروی کار جوان، مهاجر، ناماهر و با ظرفیتی عمومی برای تبدیل ارزش مصرفی خاص خود به ارزش اضافی، بازیگر اصلی فرایندهای جدید تولید انبوه شد که در آن اجتماعی‌شدن نیروی کار شرطی ضروری به شمار می‌آمد. [۱۷]

در این سناریو بود که رانیرو پانزیری (Raniero Panzieri) و هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی **کودرنی رُسی** (*Quaderni Rossi*) توجه خود را به این موضوع معطوف ساختند که نشان دهند چگونه اجتماعی‌شدن این نیروی کار مستقیماً با تجربه‌ی آن در شرکت‌های بزرگ تولیدی گره خورده، یعنی شرکت‌هایی که نیروی کار خود را در آن به عنوان **طبقه‌ی کارگر** درک می‌کرد. [۱۸] درست است که با توجه به این هویت تأییدشده شکافی در گروه در نتیجه‌ی شیوه‌های درک متفاوت موضوعیت جامعه‌شناختی پژوهش یکسان‌شان درباره‌ی «کارگران» به وجود آمد. [۱۹] اما آنچه پانزیری و ترونتی صراحتاً بیان کردند، این اعتقاد بود که آنها با فرایند جدیدی از توسعه‌ی سرمایه‌داری (فرایندی «برنامه‌ریزی‌شده») روبرو هستند، [۲۰] که یکی از عناصر اجتناب‌ناپذیر آن دور تازه‌ای از اجتماعی‌شدن کارگران بود.

از این اعتقاد، قضاوتی حاصل شد که بر اساس آن مبارزه‌ی کارگران قبل از هر چیز با خودگردانی برگشت‌ناپذیر آن مشخص می‌شد. این داده‌ی بدیهی در **چارچوب** توسعه‌ی سرمایه‌داری بود، اما توسعه‌ی سرمایه‌داری به گونه‌ای توصیف می‌شد که گویی تابع پویایی ناشی از مبارزه‌ی طبقه کارگر است. به قول ترونتی:

و اکنون ما باید مشکل را برعکس کنیم، قطبیت را معکوس کنیم و دوباره از ابتدا شروع کنیم: و آغازگاه، مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر است. در سطح سرمایه‌ی اجتماعاً توسعه‌یافته، توسعه‌ی سرمایه‌داری تابع مبارزات طبقه‌ی کارگر می‌شود. توسعه‌ی سرمایه‌داری مبارزات طبقه‌ی کارگر را تعیین می‌کند، و مبارزات طبقه کارگر سرعتی را تعیین می‌کنند که سازوکارهای سیاسی بازتولید خود سرمایه باید با آن تنظیم شوند. [۲۱]

در درون این توالی زمانی معکوس، که بر اساس تجربه‌ی نظری **کودرنی رُسی** تعریف شده است، می‌توانیم همزمان همه‌ی شایستگی‌ها و کاستی‌های کارگرگرایی را که به عنوان یک جریان فکری مارکسیستی بیرون از خود مارکسیسم قرار گرفته بود، مشاهده کنیم. همانطور که بعداً خواهیم دید، همچنین می‌توانیم در این محدوده، نزاع «پس از مرگ» پیرامون «خودگردانی امر سیاسی» [*l'autonomia del politico*] را بیابیم. به طور خلاصه، در خصوص این سناریوی پیچیده، من با کنار گذاشتن دلایلی که باعث گسست سیاسی در گروه **کودرنی روسی**، و تولد **کلاسه اپرایا** (*Classe operaia*) و غیره شد، فقط روی ویژگی‌هایی تمرکز دارم که راه را به سوی یک **زبان** تاریخی و سیاسی جدید گشود.

۲. آینده - گذشته

ایده‌ی اساسی که باید از آن شروع کنیم، **تفکیک**، **تفاوت** است [۲۲] یعنی ما باید با در نظر گرفتن این ایده شروع کنیم که طبقه‌ی کارگر - به عنوان یگانه دارنده‌ی کار زنده، «یگانه عنصر زنده، فعال و مولد جامعه» [۲۳] - از منظری تاریخی، نفعی **مطلق** (ab-solute از لاتین به معنای «جدا کردن») را بیان می‌کند، که نمی‌تواند مورد وساطت قرار گیرد.

ترونتی در مقدمه‌ی کتاب **کارگران و سرمایه** نوشت:

امکان و ظرفیت برای ترکیب هنوز در دست کارگران است. درک دلایل آن آسان است. **ترکیب** امروز فقط می‌تواند **یک‌سویه** باشد. این ترکیب فقط می‌تواند علم طبقه‌ای خودآگاه باشد، علم **یک** طبقه. بر اساس سرمایه، کل را فقط می‌توان با جزء درک کرد. معرفت با مبارزه گره خورده است. ... واقعیت این است که فقط با قراردادن در طرف کل - انسان، جامعه، دولت - می‌توان به واکاوی جزئی رهنمون شد؛ این روند فقط به شما امکان می‌دهد تا بخش‌های جداشده را بفهمید در حالی که کنترل علمی کل را از دست خواهید داد. [۲۴]

چنین **ترکیب یک‌سویه‌ای** بر اساس فرایندی خاص قابل‌درک است، فرایندی که ماهیت آن بر توانایی خاص در دگرگونی **بالفعل** آنچه فقط **بالقوه** است متکی است. اگر مبادله‌ی سرمایه/نیروی کار را در چارچوب مارکسی تجزیه و تحلیل کنیم، آنچه پدیدار می‌شود این است که ارزش مصرفی کارگر در یک محصول مادیت نمی‌یابد، این ارزش «جدا از او اصلاً وجود ندارد، بنابراین واقعاً وجود ندارد، بلکه فقط در حالت بالقوه، به عنوان ظرفیت او وجود دارد.» [۲۵] آنچه در همه‌ی کالاها مشترک است، کار شیئیت‌یافته است و وجه مشترک آنها توسط ارزش مبادله‌ای‌شان بازنموده می‌شود. از این نظر، یگانه تمایز از کار شیئیت‌یافته، «کار **شیئیت‌نیافته** است، کاری که هنوز خود را شیئیت می‌بخشد، کار به عنوان سوپژکتیویته»، «به عنوان **سوژه‌ی زنده**، که در آن به عنوان ظرفیت و به عنوان امکان وجود دارد؛ همانا در حکم کارگر.» [۲۶] با این حال، این واقعیت که کار شیئیت‌نیافته یکی از اجزای مبادله است، ویژگی خاصی را ایجاد می‌کند که مبادله نمی‌تواند آن را توضیح دهد. مبادله نمی‌تواند آن ناهنجاری را توضیح دهد که بر اساس آن در نتیجه‌ی معامله‌ی خاص بین سرمایه و نیروی کار، ارزش مصرفی دومی، ظرفیت بالقوه‌ی آن، تفاوتی را ایجاد می‌کند که نمی‌توانست قبل از تجلی آن به عنوان تکثری که توسط کار در مقام سوپژکتیویته

تولید می‌شود تشخیص داده شود. بنابراین، بین مبادله به طور عام و مبادله‌ی خاص سرمایه/نیروی کار، یک **تفاوت** وجود دارد که تفسیرش مستلزم **ترکیب یک‌سویه‌ای** است که در بالا ذکر شد.

در مبادله‌ی میان سرمایه و کار، نخستین کنش همانا مبادله است که کاملاً در گردش عادی قرار می‌گیرد. دومین کنش فرایندی است کیفیتاً متفاوت با مبادله که فقط با کاربردی نادرست می‌توان آن را به هرگونه مبادله‌ای اطلاق کرد. **این کنش کاملاً در تضاد با مبادله است؛ مقوله‌ای**

اساساً متفاوت. [۲۷]

آنچه مبادله‌ی سرمایه/نیروی کار را از نظر کیفی به مقوله‌ای متفاوت یعنی یک نا-مبادله، یک مبادله‌ی صرفاً ظاهری بدل می‌کند، نوعی ناسازه‌گویی اجتناب‌ناپذیر است. فرض می‌شود که مالک نیروی کار همانا «مالک آزاد توانایی کار خودش است و این که او همیشه آن را «فقط برای دوره‌ی محدودی» خواهد فروخت. بنابراین، فرض می‌شود که مالک نیروی کار و مالک پول «از نظر قانون برابرند». اما هم‌هنگام باید تصدیق کرد که اولی «مجبور است همان نیروی کاری را که فقط در بدن زنده‌اش وجود دارد به‌عنوان کالا برای فروش عرضه کند.» [۲۸] جدایی مالکیت از کار همچون قانون ضروری مبادله میان سرمایه و نیروی کار پدیدار می‌شود. کار «نه ماده‌ی خام است، نه ابزار کار و نه محصول خام»؛ بلکه، «خودش یک نا - عینی در شکلی عینی» است، یعنی «فقط یک عینیت منطبق با وجود جسمانی بی‌واسطه‌اش است»:

کار نه به عنوان شیء [Gegenstand]، بلکه به عنوان فعالیت؛ نه خودش به عنوان **ارزش**، بلکه به عنوان **منبع زنده‌ی ارزش**. [یعنی] ثروت عمومی [است] (برخلاف سرمایه‌ای که در آن به طور عینی وجود دارد، به عنوان واقعیت)، به عنوان **امکان عام** همان ثروت که خود را در عمل اثبات می‌کند. بنابراین، به‌هیچ‌وجه متناقض نیست، یا دقیق‌تر، گزاره‌های متقابلاً متضاد نیست که بگوییم کار از سویی **به مثابه ابژه فقر مطلق** است و از سوی دیگر، **امکان کلی** ثروت به عنوان سوژه و به عنوان فعالیت است. [۲۹]

تاکید بر این واقعیت جالب است که چون نیروی کار تجلی بدن زنده [lebendige Leiblichkeit] است، نیروی کار به عنوان کالا وجود دارد. این بدان معناست که {حکم یادشده} نه به‌رغم، بلکه به دلیل این که کار در مقام سوژه کتیویته است {صادق است}. بنابراین، فرایند کیفیتاً متفاوتی دلالت بر وجود توانایی طبیعی و ذاتی کار زنده می‌کند، که آنچه را که فقط **بالقوه** (in potentia) است **بالفعل** (in actu) می‌کند. چنین

توانایی‌ای بیانگر تفاوتی است که بر اساس آن یک بسگانگی [یا تکثیر: Vervielfältigen] تاریخا متعین شالوده‌ریزی شده است. این امر فرایند ارزش‌افزایی را بیان می‌کند که از کار در مقام سوژکتیویته نشأت می‌گیرد.

با این وجود، به تبعیت از برخی تفاسیر دقیق [۳۰]، در اینجا توجه به یک ابهام متنی در **گروندریسه** (که بعداً از **سرمایه** حذف شد) مهم است، هم‌چنین به این دلیل که از کتاب **کارگران و سرمایه** (۱۹۶۶) به بعد، ساختار نظری کارگرگرایی، به یک معنای مهم، دقیقاً بر این ابهام ظاهری استوار بود: یعنی این‌همانی میان بدن زنده و کار در مقام سوژکتیویته. به‌طور خلاصه، کارگرگرایی به دو معنا تفسیری مبهم از مارکس ارائه کرد: اولاً، با فرض وجود این ابهام؛ ثانیاً، با نادیده گرفتن راه‌حل صحیح آن. و همه اینها منجر به تأکید بر این‌همانی یا بهتر بگوییم «تسطیح» ذاتی و غیرقابل قبول همان ابهام شد.

با این شرط که وجود چنین ابهامی را بتوان تصدیق کرد، در اینجا خود را به ابراز این نکته محدود می‌کنم که کارگرگراها از این «تسطیح» فرضی کاملاً آگاه بودند، [۳۱] اما تلویحاً با انتساب موضوعیت و مناسبت عظیم به **گروندریسه**، و شاید حتی اولویت قائل شدن برای آن نسبت به **سرمایه** مدعی آن شدند. یقیناً بازبررسی مکفی این پرسش مستلزم این آگاهی می‌بود که ما با بیان این مطلب مسیرهای تئوریک را ساده می‌کنیم، مسیرهایی که در خلال سال‌ها به شیوه‌های بسیار متفاوتی بازصورت‌بندی و بازاندیشی شده است. [۳۲] با این همه، چیزی که می‌خواهم تأکید کنم این است که در تفسیر کارگرگرایی، «ظرفیت طبیعی» ذاتی «کار زنده» فقط وجهی نیست که فرایند کار را به معنای دقیق کلمه توصیف می‌کند. کار زنده، وجود آن به عنوان پیکری زنده، دلالت بر کار در مقام سوژکتیویته می‌کند، نه فقط به این دلیل که تفاوت تجلی‌یافته توسط کار زنده آنچه را که فقط **بالقوه** است، به **بالفعل** تغییر می‌دهد [۳۳]، بلکه به این دلیل نیز که بی‌واسطه گمان می‌رود که می‌تواند ذات جمعی و سیاسی‌اش را در چارچوب فرایند ارزش‌افزایی بیان کند. همین است که کارگرگرایی متهم است که «فلسفه‌ی تاریخ» است، [۳۴] در حالی که دقیقاً بیش‌تر فلسفه‌ی سیاسی مدرنیته بود که در آن توسعه‌ی سرمایه‌داری تابع مبارزه‌ی طبقاتی کارگران می‌شود. [۳۵] از این لحاظ کارگرگرایی سرشت مبتکرانه خود را بروز داد، از جمله البته محدودیت‌هایش.

دقیقاً از این جاست که توالی معکوس زمانی پیش‌گفته‌ی ترونتی ریشه می‌گیرد که بنا به آن کار در مقام سوپژکتیویته، توسعه‌ی سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند. هنگامی که توسعه‌ی سرمایه‌داری به اوج خود می‌رسد، سوپژکتیویته‌ی کار زنده به نحو بسنده‌ای قابل توضیح به نظر می‌رسد. ترونتی نوشت:

نقطه‌ای که در آن درجه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، بنا به مجموعه‌ای از دلایل تاریخی، از سطح اقتصادی توسعه‌ی سرمایه‌داری پیشی می‌گیرد، مطلوب‌ترین مقطع برای گشایش سریع یک فرایند انقلابی است. با این قید که ما به طبقه‌ی کارگر و توسعه‌ی سرمایه‌داری در معنای علمی دو

طبقه‌ی اجتماعی در عصری می‌پردازیم که پیش‌تر به بالیدگی دست یافته‌اند.[۳۶]

این تأیید روشن می‌کند که چرا نظریه‌پردازهای کارگرگرا به نفع ارزش برجسته‌ی مبارزات کارگران ایالات متحد استدلال می‌کردند (کافیست نوشته‌های متعدد آنان را در خصوص این مبحث به یاد آوریم)، اگرچه «نظریه‌ی نقطه‌ی میانی» ترونتی این تصدیق را نسبی کرد، به این نحو که با اذعان به وجود این امکان که با شروع از یک نقطه ضمن حرکت می‌توان به نقطه‌ای که جلوتر واقع است دست یافت، آن نقطه را نه به عنوان یک هدف (telos) بیرونی، بلکه به عنوان گرایش درونی چیزهای آینده مطرح ساخت.[۳۷]

در اینجا ذکر این نکته مهم است که چگونه مفهوم تمایز خود را صراحتاً در پیوند با مفهوم گرایش نشان می‌دهد. هر دو مفهوم رابطه‌ای تعیین‌کننده ایجاد می‌کنند، رابطه‌ای که مثلاً نگرانی بارها میان سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ بر آن تأکید داشت. «آنتاگونیسم گرایش»، «روش آنتاگونیستی - گرایشی»: اینها واژه‌های کلیدی هستند که هرمنوتیک تاریخی را توصیف می‌کنند، و برای تشخیص آنچه در «انتزاع متعین» قابل تعریف و «عملاً درست است»[۳۸]، یعنی به آنچه معمولاً محقق می‌شود، اختصاص می‌یابد. به گونه‌ای دیگر، می‌توانیم بگوییم که توسعه‌ی سرمایه‌داری همیشه بحران خود را پیش‌بینی می‌کند، بحرانی که مبارزه‌ی کارگران به نوبه‌ی خود پیوسته ایجاد می‌کند. واسطه‌ی میان توسعه و بحران با شکل پولی نشان داده می‌شود: این پیش‌شرطی است که به دست آوردن ارزش مصرفی خاص نیروی کار را ممکن می‌سازد. M-C پیش از هر چیز به معنای «پول در حکم مزد» است، زیرا از همان ابتدا بر «قوانین تصاحب یا مالکیت خصوصی»، و بنابراین بر طرد اجتماعی و تاریخاً متعینی دلالت می‌کند که با «فرانمود مبادله» میان سرمایه و نیروی کار بازتایید می‌شود.[۳۹] در نتیجه، بر اساس دیدگاه کارگرگرایی، شکل کالایی اساساً به عنوان بازنمود رابطه‌ی میان شرایط ابژکتیو و سوپژکتیو تولید، مجزا از شرح اکتشافی (اما بسیار بغرنج) پیوند میان «نظریه‌ی ارزش» و «شکل پولی»، تفسیر می‌شود. در واقع، اگر حقیقت داشته باشد که از سویی،

واکاوی کالا امکان تأکید بر ارزش مصرفی خاص کار زنده را می‌دهد، [۴۰] از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که همان واکاوی چیزی بیش از یک فرض ضمنی در فرایند $M - C - M'$ نیست که نتیجه‌اش (یعنی تفاوت بین M و M') نقطه آغاز واقعی را تشکیل می‌دهد. این موضوع در استدلال نگری روشن است:

تضادی که پول ثبت می‌کند تضادی است بین ارزش کار به عنوان هم‌ارز عام مبادله کالایی و شرایط تولید اجتماعی تحت سلطه‌ی سرمایه — از سویی، پول به عنوان تعیین‌کننده و سنجه‌ی خاص ارزش نیروی کار فروخته شده در بازار آزاد؛ از سوی دیگر، بر خلاف آن، سرشت اجتماعی تولیدی که سرمایه تصاحب کرده است و آن را به قدرت خود بر کار اجتماعی تبدیل کرده است، کلیت جنبش اجتماعی مستقل می‌شود و قدرت خودگردان و بر فراز افراد قرار می‌گیرد. ... «فصل پول» این گرایش را دنبال می‌کند تا زمانی که نشان می‌دهد پول — پس از آنکه میانجی شخصیت خصوصی خود در فرایند عام تولید می‌شود — به عنوان شاخص آنتاگونیسمی که پس از پیدایش دیالکتیکی از مبادله، به عنوان کارکرد مبادله و واسطه‌ی عام آن وضع می‌شود، اکنون در یک رابطه غیرقابل حل و به شدت تعیین‌کننده بین اجتماعی‌شدن تولید و خودسرانگی بازنمود آن از نظر سنجه، هم‌ارزی، و تفویض

[rappresentanza] تشدید شده است. [۴۱]

در اینجا می‌توانیم به اهمیت قاطع **گروندریسه** در اندیشه کارگرگرایی اشاره کنیم. به نظر نمی‌رسد هیچ چیز بهتر از شکل پولی ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بنابراین، پیوند توسعه/بحران در بازار جهانی را توضیح دهد. [۴۲] همانطور که سرجیو بولونیا خاطر نشان کرد، نظام پولی سریع‌تر از نظام صنعتی گسترش یافت و نظام پولی از نظر مارکس در حکم تجسم بازار جهانی در مادیت مشخص آن ظاهر شد. [۴۳] برای اینکه به سرعت به اصل مطلب بپردازیم، در پیوند بحران/شکل پولی، قانون ارزش را می‌توان «از منظر مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری که اینک بالیده است» تفسیر کرد. [۴۴] (اتفاقی، شایان ذکر است که دقیق‌ترین واکاوی درباره‌ی توفان پولی دهه‌ی ۱۹۷۰ دقیقاً توسط سرجیو بولونیا و مجله **پریمو ماجیو** (*Primo Maggio*) انجام شده بود، به ویژه درباره‌ی درونمایه‌های مربوط به رشد و ترکیب هزینه‌های عمومی در ایتالیا). چنانکه نگری نوشت:

با این همه، اهمیت استثنایی حمله‌ی **گروندریسه** به پول، که شکل برجسته تجلی قانون ارزش در نظر گرفته می‌شود، فقط به سرشت بی‌واسطه‌ی نقد محدود نمی‌شود. نکته دیگری وجود دارد که باید فوراً مورد توجه قرار گیرد. رابطه‌ی اجتماعی که شالوده‌ی اغراق در رابطه‌ی ارزش است، نه از منظر

ترکیب بلکه از منظر تضاد تصور شده است. ... قانون ارزش در شکل پول (۱) در بحران، (۲) به صورت متضاد و (۳) با بُعدی اجتماعی ارائه می‌شود. [۴۵]

بنابراین، پیوند بین بحران و شکل پول نه تنها اساسی است بلکه شالوده‌ریز نیز هست، زیرا نشان می‌دهد که با حرکت از M-C، بحران قانون ارزش را به عنوان «سنجه» در نظر گرفته است. همانطور که ترونتی تأکید می‌کند، وجود رابطه‌ی طبقاتی است که دگرگونی پول به سرمایه را ممکن می‌سازد. و این دگرگونی مستلزم ارتباط تعیین‌کننده بین توسعه و بحران است.

با این همه، هنگامی که موضوع با این اصطلاحات مطرح می‌شود، یک سوال مهم مطرح می‌شود. اگر در واقع این امر صادق باشد که کارگرگرایی پیوسته بر مرکزیت «پژوهش کارگران» [۴۶] تأکید می‌کند — یعنی تحقیق در زمینه‌ی سازمان فرایند کار در شرکت‌های بزرگ تولیدی که از آن تعریف ترکیب فنی طبقه مشتق می‌شود — چگونه می‌توان تأکید بر فرایند ارزش‌افزایی و ترکیب طبقاتی سیاسی را که اغلب جدا از انضمامیت فرایند کار برجسته می‌شود، توضیح داد؟ در اصطلاحات فنی کارگرگرایی، ترکیب طبقاتی فنی نتیجه‌ی روابط بین نیروی کار، ماشین‌آلات و زمان‌های تولید است که از منظر کارگران دریافته می‌شود، آن هم در تحلیلی که نظام کارخانه‌ای را بر اساس تناقضاتش ملاحظه می‌کند. آیا ترکیب طبقاتی فنی نبود که ترکیب طبقاتی سیاسی خاصی را — یعنی روابط درونی نیروی کار و شیوه‌هایی مستقل سازماندهی کارگران در مقابل محدودیت‌ها و قیدوبندهای تولید سرمایه‌داری — در نتیجه‌ی مبارزات کارگران که در شرکت فوردیستی بالیده بودند ممکن ساخته بود؟

بی‌گمان ما می‌توانیم با در نظر گرفتن تأکید کارگرگرایی بر به اصطلاح «نقاط اوج» توسعه‌ی سرمایه‌داری که با حضور نیروی کاری که مستقیماً به عنوان طبقه کارگر تصور می‌شود (از اینجا بود که، نه بر حسب تضاد، مناقشه‌ی بی‌پایان درباره‌ی شکل‌های سیاسی یا سازمانی، و در نتیجه، ظهور مکرر ارزیابی‌های متفاوت از سنت لنینیستی نشئت گرفت)، تأکید صریح‌تری که بر فرایند ارزش‌افزایی و ترکیب طبقاتی سیاسی گذاشته می‌شود را توضیح دهیم.

اگرچه این تأکید ممکن است ساده‌انگارانه به نظر برسد — به ویژه، وقتی که بر اولویت آثار منتشرنشده‌ی مارکس در مقایسه با آثار منتشرشده‌ی او بنا شده باشد — کاملاً با نقشی که شکل پولی در نظریه کارگرگرایی ایفا می‌کند مطابقت دارد، به ویژه در زمینه‌ی آنچه به سرشت پولی مبادله‌ی ناهم‌ارز میان

سرمایه و نیروی کار مرتبط می‌شود. به طور خلاصه، همه‌ی اینها مستلزم روش خاصی برای درک اهمیت بی‌واسطه و سیاسی مبارزه علیه مزد است. ترونتی نوشت:

بنابراین، مارکس تردیدی نداشت که رابطه‌ی طبقاتی فی‌نفسه از پیش در عمل گردش وجود دارد. این دقیقاً همان چیزی است که رابطه‌ی سرمایه‌داری را در خلال فرآیند تولید آشکار می‌کند و نشان می‌دهد. رابطه‌ی طبقاتی بر رابطه‌ی سرمایه مقدم است، یعنی باعث تحریک و تولید آن می‌شود. یا دقیق‌تر: وجود رابطه‌ی طبقاتی است که دگرگونی پول به سرمایه را ممکن می‌سازد. [۴۷]

از نظر تاریخی، رابطه‌ی طبقاتی نتیجه به‌اصطلاح انباشت بدوی است. همانطور که مارکس اشاره می‌کند، «رابطه‌ی سرمایه جدایی کامل بین کارگران و مالکیت شرایط تحقق کار آنها را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد. به محض اینکه تولید سرمایه‌داری روی پای خود بایستد، نه تنها این جدایی را حفظ می‌کند، بلکه آن را در مقیاسی پیوسته گسترش‌یابنده بازتولید می‌کند» [۴۸]. بنا به گفته‌ی ترونتی این نکته‌ای مهم است:

زیرا معمولاً مارکس مجبور می‌شود دقیقاً ضد آن را بگوید؛ و در کاربرد رایج «مارکسیستی» متضاد آن گفته می‌شود: یعنی تنها از رابطه‌ی سرمایه‌داری تولید است که تقابل، تضاد طبقات به وجود می‌آید... بنابراین، سرمایه است که طبقات را ایجاد می‌کند، یا دقیق‌تر، طبقات قدیمی را به توده‌های متضادی تبدیل می‌کند که هم‌زمان جدیدند و همیشه یکسان. ... بنابراین آیا به عنوان فروشندگان نیروی کار است که کارگران مزدی برای اولین بار در یک طبقه قرار می‌گیرند؟ ما معتقدیم که این امکان هست که به این پرسش پاسخ «بله» بدهیم. [۴۹]

در مجموع، «توده‌ی اجتماعی که مجبور به فروش نیروی کار خود است، شکل عام طبقه کارگر نیز هست.» [۵۰] همه‌ی این‌ها پیش‌تر در کتاب اول سرمایه با شروع از سرشت دوگانه نیروی کار [۵۱] توضیح داده شده است، با احتساب اینکه «نخستین شکل متضادی که کارگر در آن در نظر گرفته می‌شود شکل فروشنده‌ی نیروی کار است؛ اما این نیز صادق است که در این شکل تولیدکننده‌ی ارزش اضافی از قبل پیش‌فرض قرار گرفته است.» [۵۲] بنابراین، در فرآیند تولید سرمایه‌داری — چنانکه مارکس اشاره می‌کند — «فرآیند بین اشیاء» خود را به همان صورتی که هست نشان می‌دهد: رابطه‌ی بهره‌کشی از کار زنده از سوی کار مرده — شکل سرمایه‌داری تولید کالایی. فرآیند کار دیگر از فرآیند ارزش‌افزایی قابل تشخیص نیست، زیرا کار اجتماعاً لازم برای پرداخت مزد، از ابتدا با یک مقدار اضافی درآمیخته است. ظرفیت نیروی کار آنچه را که در تعامل بین شرایط ابژکتیو و سوژکتیو تنها در حالت بالقوه است، ممکن

می‌سازد. ظرفیت بالقوه‌ی نیروی کار فرآیند ارزش‌افزایی را ایجاد می‌کند که در نتیجه‌ی سوپراکتیویته کار زنده، تاریخاً متعین است. این یک «تکثیر» است که توسط «یک فرایند واحد و مشاهده‌ناپذیر کار بر ساخته شده است. کار دوبار انجام نمی‌شود، یک بار برای تولید یک محصول مفید، ارزش مصرفی، که طی آن وسایل تولید به محصولات **تبدیل می‌شود**، و بار دوم برای تولید **ارزش و ارزش اضافی**، تا ارزش افزایش یابد.» [۵۴] در اینجا، دو نتیجه‌ی متفاوت، از طریق یک کار منحصر به فرد، هم‌زمان به دست می‌آید. بدیهی است که «سرشت دوگانه‌ی نتیجه» [Doppelseitigkeit] فقط می‌تواند با سرشت دوگانه‌ی کار توضیح داده شود: [۵۵]

با این حال، تمایز خاص زیر وجود دارد که باید در اینجا به آن اشاره کرد: کار واقعی چیزی است که کارگر در واقع به عنوان هم‌ارز بخشی از سرمایه‌ای که به مزد تبدیل شده، به سرمایه‌دار برای خرید قیمت خرید کار می‌دهد. این هزینه‌ی نیروی زندگی او، تحقق ظرفیت‌های بارآور او، حرکت او است، نه سرمایه‌دار. در واقع کار هنگامی که عملکرد شخصی تلقی شود، کارکرد کارگر است و نه سرمایه‌دار. از منظر مبادله، کارگر چیزی است که سرمایه‌دار در فرآیند کار از او دریافت می‌کند، نه چیزی که سرمایه‌دار در همان روند برای او بازنمایی می‌کند. بنابراین، این امر در مقابل نحوه‌ای قرار می‌گیرد که شرایط ابژکتیو کار، به عنوان سرمایه و تا آن حد وجود سرمایه‌دار، با شرایط سوپراکتیو کار، خود کار، یا بهتر است بگوییم **کارگری** که کار می‌کند، درون خود فرایند کار مواجه می‌شود. [۵۶]

مصرف انرژی حیاتی، حرکت آن، وجود آن به عنوان عملکرد شخصی، به این دلیل است که کار زنده «**مقداری است سیال** در فرایند شدن، که در نتیجه در محدوده‌های مختلف قرار می‌گیرد، به جای اینکه **شده باشد**.» [۵۷] کنارهم قرار گرفتن شرایط ابژکتیو و سوپراکتیو از پی مبادله باعث تبعیت مقدار سیالی می‌شود که مظهر عملکرد حیاتی نیروی کار است. آنچه در فرآیند کار وسیله‌ای است برای رسیدن به هدفی متعین، در فرآیند ارزش‌افزایی به وسیله‌ای بدل می‌شود که جلوه‌های حیاتی نیروی کار را تابع خود می‌سازد: مسئله این نیست که کار زنده در کار ابژکتیو به عنوان ابزار ابژکتیوش تحقق می‌یابد، بلکه این است که کار ابژکتیو با جذب کار زنده حفظ می‌شود و افزایش می‌یابد و در نتیجه به **ارزش خودارزش‌افزا**، سرمایه و عملکرد به معنای دقیق کلمه بدل می‌شود. وسایل تولید اینک فقط به

عنوان **جاذب** بیشترین مقدار ممکن کار زنده پدیدار می‌شوند. کار زنده اینک فقط به عنوان ابزاری برای ارزش‌افزایی و در نتیجه سرمایه‌شدن ارزش‌های موجود پدیدار می‌شود. [۵۸]

شرایط عینی فقط یک **ابزار** منفعل نیست، بلکه وسیله‌ای است که به کار زنده فرمان می‌دهد. آنها دخالت کار زنده را در روند عینیت‌یافتگی‌اش امکان‌پذیر می‌سازند؛ اما تا آنجا که کار گذشته خودارزش‌افزایی می‌کند، فی‌نفسه به یک فرایند بدل می‌شود.

تا آنجا که کار گذشته کار زنده را به جریان می‌اندازد، فی‌نفسه به یک فرایند بدل می‌شود، **خودارزش‌افزا می‌شود**، به **سیالی** بدل می‌شود که سیلان می‌آفریند. این جذب نیروی کار اضافی همانا فرایند **خودارزش‌افزایی** کار گذشته است، همانا **تبدیل‌شدن آن به سرمایه**، به ارزش خود ارزش‌افزا، تبدیل آن از **مقدار ثابت ارزش** به مقدار متغیر ارزش، ارزش **در روند** است. [۵۹]

در این فرایند، نمود انرژی حیاتی کار زنده و حرکت آن خود را به عنوان سرمایه نشان می‌دهند. «فقط از طریق تبدیل کار به سرمایه در جریان فرایند تولید است که مقدار از پیش وضع‌شده‌ی ارزش، که تنها سرمایه‌ی **بالقوه** بود، به عنوان **سرمایه‌ی بالفعل** تحقق می‌یابد.» [۶۰] بنابراین تبدیل پول به سرمایه ($M-C-M'$) در نتیجه‌ی کنش دگرگون‌کننده‌ی خاصی ممکن می‌شود که ارزش مصرفی کار زنده — مجموعه‌ای از رویکردهای فیزیکی و فکری — بر کار مرده اعمال می‌کند و به نوبه خود، از شیء به فرایند، **جریانی** در سپهر فرایند ارزش‌افزایی تبدیل می‌شود زیرا نتیجه‌ی نمود عملکرد حیاتی کار زنده است.

بنابراین، می‌توانیم اصل و منشاء پرسش‌های مختلف درباره‌ی رابطه‌ی بین ترکیب فنی و سیاسی طبقاتی را به تفسیر کارگرگرایی این قطعه‌ی نظری در مارکس بازگردانیم. مطمئناً این رابطه را غالباً بسیار ساده‌سازی کرده‌اند، اگر نگوییم ذات‌انگارانه بررسی کرده‌اند. به طور خاص این رابطه از پی تعریف نگری از «کارگر اجتماعی» [۶۱]، در درون و بیرون خط فکری کارگرگرایی، بحث بی‌پایانی را در لحظه‌ای ایجاد کرد که پس از ۱۹۷۳، اخراج‌های گسترده کار باعث ازهم گسیختگی کلی ترکیب طبقاتی فنی پیشین و متعاقب آن بازتوزیع منطقه‌ای فرایندهای ارزش‌افزایی شده بود. مطمئناً، تعریف نگری بسیاری از علت‌ها و معلول‌ها را از پی شکست واضح و تاریخی طبقه کارگری غربی نادیده گرفت. با این حال، تعریف او، گرچه به شیوه‌ای

بسیار تحمیلی، گرایش اولیه و واقعی‌ای را تفسیر کرد که در سال‌های بعد به طور گسترده مورد بحث قرار گرفت، هرچند به طریقی بسیار متفاوت و آشکارا بدون هیچ‌گونه اهداف «براندازانه».

به هر حال، اگر همه شایستگی‌ها و سرزنش‌ها را به همان معلم بد قدیمی نسبت دهیم، هرگز مسئله را درک نخواهیم کرد. در این زمینه، کافست بحثی را به یاد آوریم که پس از ترجمه‌ی ایتالیایی کتاب هری بریورمن، **کار و سرمایه انحصاری**، دنبال شد. [۶۲] به نظر می‌رسید که این کتاب برای بسیاری از چپ‌های ایتالیایی اثری بسیار تعیین‌کننده است که شایسته‌ی بیش‌ترین تأیید است؛ برعکس از نگاه کارگرگرایی، این کتاب همچون کتابی منسوخ به نظر می‌رسید — همین ایده‌ی سرمایه‌ی انحصاری ناکافی به نظر می‌رسید — که قادر به درک نقش سوژکتیویته‌ی کارگران نیست. [۶۳] به طور خلاصه، محدودیت‌های کتاب بریورمن به تفسیر اساسی «تنزل کار» ذاتی در فرایند کار سرمایه‌دارانه برمی‌گردد. چشم‌اندازی که برمبنای آن توضیح «عملکرد پیش‌روانه»ی مبارزه‌ی کارگران در فرآیند ارزش‌افزایی ناممکن می‌شود.

به بیان دیگر، هنگامی که ما همسانی میان کار زنده و طبقه‌ی کارگر را می‌پذیریم، به‌رغم برخی تفاوت‌های تفسیری مرتبط، اولویت فرایند ارزش‌افزایی نتیجه می‌شود. نقش ایفاشده توسط فرآیند کار نادیده گرفته نمی‌شود. به بیان ساده‌تر، تأیید می‌شود که عملکرد فرایند کل تولید سرمایه‌داری مستلزم نه تنزل کار (که فرایند کار دلالت بر آن می‌کند)، بلکه بیش‌تر مستلزم اجتماعی‌شدن کار (که فرایند ارزش‌افزایی دلالت بر آن می‌کند) است. از همین استدلال نیز سرشت سیاسی رابطه متضاد بین ارزش اضافی نسبی و مزد نسبی ناشی می‌شود؛ رابطه‌ای که به تأسی از تفسیر رومن روسدولسکی، [۶۴] نقش اساسی در اندیشه کارگرگرایی داشت. [۶۵]

بنابراین، عمیق‌تر شدن مفهومی که چنین رابطه‌ای مستلزم آن است امری بنیادی است و فقط نظریه‌ی ارزش اضافی به عنوان «سنجه‌ی تفاوت» مجال تأکید بر آن را می‌دهد. ارزیابی این «سنجه» فقط بر اساس بازتولید گسترده امکان‌پذیر است، که شامل چیزی است که مارکس فرایند تحقق‌زدایی [Entwicklungsprozeß] از کار تعریف می‌کند. اینجاست که کار زنده «خود را به صورت عینی، به عنوان نا- هستی خود [als ihr eignes Nichtsein] یا به هستی ناهستی خود — [همانا] سرمایه» وضع می‌کند. به‌طور خلاصه، ارتباطی شدید بین تفاوت و افراط وجود دارد. و این ارتباط با جدایی ایجاد می‌شود، یک تقسیم بندی ذاتی در رابطه اجتماعی خاص تولید. این امر توضیح می‌دهد که چرا مارکس بر این واقعیت اصرار داشت که «قوانین تصاحب یا مالکیت

خصوصی، قوانین مبتنی بر تولید و گردش کالا، به ضد آنها تبدیل می‌شود.» در واقع، فرامود مبادله بین سرمایه و نیروی کار — شکل بی‌پیرایه، شکل نا-مبادله [Nicht-Austausch] — نه تنها تأیید می‌شود، بلکه به نوبه خود تأیید می‌کند که پیش شرط اساسی رابطه‌ی اجتماعی تولید تنها با تفکیک بین مالکیت و کار نشان داده می‌شود. [۶۷] هنگامی که منشاء این رابطه‌ی اجتماعی در رابطه‌ی میان ارزش اضافی نسبی و مزد نسبی جست‌وجو می‌شود، رابطه‌ی دوم ماهیت آنتاگونیستی‌اش را نشان می‌دهد.

به همین دلیل، بنا به نظریه‌ی کارگرگرایی، قانون ارزش نه سنجه بلکه یک ناسنجه را بیان می‌کند. از آنجا که ذات آن سیاسی است، یک دستور خالص و ساده ایجاد می‌کند. ترونتی این را به وضوح بیان کرده است:

«توضیح اینکه قانون ارزش چگونه خود را تحمیل می‌کند»: بنا به نشانه‌های مارکس، این همچنان وظیفه علم طبقه کارگر [scienza operaia] است. به یک شرط: این که این توضیح در تناقضات ساختگی علم اقتصاد به دام نیفتد. این که قانون چگونه خود را تحمیل می‌کند، مشکل سازمان سیاسی رابطه‌ی طبقاتی است. [۶۸]

به همین منوال نگرى نوشت:

اما با رسیدن به مقیاس‌های انباشت، این فرایند [مزد نسبی] دیگر قابل اندازه‌گیری نیست، پارامترهای آن دیگر بر اساس قانون ارزش نیست بلکه بر اساس زمان‌ها و شکل‌های غیرفعال آن است ... سرمایه مجبور است نسبت را باطل کند، یعنی آن را فقط از طریق فرمان خود تعیین کند. سایر تعیین‌های «عینی» دیگر برای تعیین مزد از بین می‌رود. ... فقط فرمان باقی می‌ماند. [۶۹]

مبارزه بر سر مزد، که با امتناع توده — کارگر از کارکردن ادامه پیدا می‌کند، به مبارزه‌ی سیاسی بدل می‌شود. بگذارید واضح بگویم، ما در اینجا از گرایش‌های کلی که درک کار لازم بر توسعه‌ی سرمایه‌داری در جهت سقوط ارزش اضافی تحمیل می‌کند، سخن نمی‌گوییم. ما از مازاد امتناع از ارزش‌افزایی مستقیم سرمایه سخن می‌گوییم که امروزه می‌توان آن را به صورت کلی ... از درون رفتار طبقاتی شناسایی کرد. [۷۰]

ارجاع به «قطعه‌ی ماشین‌ها»ی مارکس در اینجا اساسی است و در عین حال بسیار مسئله‌ساز است. با این وجود، دست‌کم برای نسل اول کارگرگراها، «قطعه»ی مارکسی، قبل از هر چیز، اگر نگوئیم صرفاً، قطعه‌ای

درباره‌ی ماشین‌آلات بود که به عنوان سرمایه‌ی ثابت تفسیر می‌شد؛ و اهمیت آن ناشی از مشکلات ناشی از رابطه‌ی بین توسعه‌ی (سرمایه ثابت) و بحران (قانون ارزش) است. خود «عقل عمومی» اساساً به عنوان نتیجه‌ی «عدم تناسب» آشکار در ترکیب ارگانیک سرمایه، همچون یک فاجعه، حتی به عنوان کمونیسیم در حال تکوین، [۷۲] درک می‌شود، اما همیشه مسیر هرمنویتیکی آشکار شده توسط پانزیری را دنبال می‌کند (هر چند پیچیدگی و احتیاط او را نادیده می‌گیرد) [۷۳]. از این رو، «شعار» اساسی (و به گفته‌ی جدی‌ترین منتقدان، «سنگ‌نبشه‌ی گور») نسل اول کارگرها عبارت زیر از **گروندریسه** بود:

دزدی از زمان کار بیگانه که پایه‌ی ثروت کنونی است، در مقایسه با این بنیاد

تازه توسعه یافته، یعنی بنیادی که خود صنعت بزرگ مقیاس آفریده است، بنیادی ست رقت‌انگیز. به محض آنکه کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجه‌ی آن نیست و نباید هم باشد و بنابراین ارزش مبادله‌ای {هم نباید سنجه‌ی} ارزش مصرفی باشد. [۷۴]

بنابراین، با در نظر گرفتن محدودیت‌های این یادداشت انتقادی، می‌توانیم مسیر تاریخی - تحلیلی کارگرگرایی را در دو نکته اصلی خلاصه کنیم.

i) از آنجا که طبقه‌ی کارگر تنها دارنده‌ی نیروی کار زنده است، منافع «مطلق» یا جداگانه‌ای را نشان می‌دهد، ترکیبی یک‌سویه، بیگانه چیزی که از نظر تاریخی قابل تصور است. این حکم بنیادین پافشاری کارگرگرایی را بر به اصطلاح «نقاط اوج» توسعه‌ی سرمایه‌داری، که با حضور نیروی کار که در حال حاضر طبقه‌ی کارگر است، سرشت‌نمایی می‌کند، مشروعیت می‌بخشد زیرا با توجه به اینکه به گفته‌ی ترونتی، که ما قبلاً به آن اشاره کردیم، «یک توده‌ی اجتماعی که مجبور به فروش نیروی کار خود است نیز شکل کلی طبقه کارگر به شمار می‌آید»، مناسبات طبقاتی از قبل در سپهر گردش فی‌نفسه وجود دارد. در نتیجه، هیچ چیز بهتر از تحول شکل پول (M-M') نمی‌تواند ذات مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری و در نتیجه پیوند میان توسعه و بحران را آشکار سازد.

ii) اگر این صحیح باشد که چون نیروی کار بدن زنده است پس به عنوان یک کالای خاص وجود دارد، این امر نه به‌رغم، بلکه به دلیل این که کار یک سوژکتیویته است رخ می‌دهد. بنابراین، به نظر می‌رسد این‌همانی میان کار زنده و طبقه کارگر صدالبته صحیح است. از همان زنجیره‌ی قیاسی، اولویت منسوب به

فرایند ارزش‌افزایی و ترکیب طبقاتی سیاسی نشئت می‌گیرد که از شکل پول آغاز می‌شود. و هنگامی که این اولویت در رابطه‌ی میان ارزش اضافی نسبی و مزد نسبی ترکیب می‌شود، ماهیت (غیر) متناسب دومی، ماهیت سیاسی متضاد آن را آشکار می‌کند. در نتیجه، قانون ارزش به عنوان فرمان ساده‌ی سیاسی قابل تدوین است. با وجود تفاوت‌های ظریف، ترونتی و نگری به همین نتیجه می‌رسند. بعداً، داستان متفاوت می‌شود.

اگر بگوییم که فقط از این مقطع به بعد، پژوهش نظری کارگرگرایی بر «معضل دولت» متمرکز شد — و البته من به رخدادهای ایتالیا پس از ۱۹۷۷ و بحث اختصاص‌یافته به سرکوب سیاسی و غیره اشاره می‌کنم — این گزاره حتی اگر نادرست نباشد ناقص است. بیایید فقط آثار قبلی در زمینه‌ی بحران دولت برنامه‌ریزی، [۷۵] کینزیسم و قانون‌مداری کار را به یاد آوریم. [۷۶] و حتی قبل از آن بحث، باید در نظر داشت که در سنت کارگرگرایی اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، رابطه‌ی بین ترکیب طبقاتی جدید، هزینه‌های عمومی و شکل مزد نقش محوری داشت. [۷۷] قبلاً در این مقاله به بحثی که پس از بازتوزیع منطقه‌ای فرآیندهای ارزش‌افزایی ناشی از اخراج‌های بزرگ پیش آمد، اشاره کردیم. [۷۸] از آن به بعد، در واقع، شکل مزد دیگر مربوط به امتناع کار از سوی توده — کارگر نبود، بلکه به حق مزد به عنوان درآمد مربوط می‌شد که تعداد فزاینده‌ای از کارگران بی‌پشتوانه ادعا می‌کردند. [۷۹] با این وجود، اگر درست است که جنبش ۱۹۷۷ ایتالیا، از نظر سیاسی، هم‌زمان معرف پایان دهه‌ی «طولانی» ۱۹۷۰ ایتالیایی و آغاز مرحله‌ی جدید سیاسی بود، این هم درست است که همه‌ی این‌ها به «داستان دیگری» انجامید، چرا که تجربه‌ی نسل اول کارگرها در همین حال به پایان رسیده بود.

با این همه، اگرچه با کمی فشار، می‌توان تأیید کرد نقطه سنتزی وجود داشت که معرف نوعی گذرگاه اجباری، هرچند «پس از واقعه»، بود. [۸۰] در اینجا به مقایسه بین اصطلاح «خودگردانی سپهر سیاسی» — که ترونتی در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ نظریه‌پردازی کرده بود [۸۱] — و «خودگردانی سپهر اجتماعی»، که در این میان نگری نظریه‌پردازی کرده بود اشاره می‌کنم. در حالی که اولین مفهوم «خودگردانی» — سازگار با ایده‌ی قبلی نفوذگرایی (entryism) در حزب کمونیست ایتالیا — تأیید می‌کرد که طبقه‌ی کارگر، و بنابراین شکل **متفاوت** آن، می‌بایست خود را به طبقه‌ی پیشرو در داخل دولت سرمایه‌داری تبدیل کند (به دولت بدل شود (farsi Stato))؛ دومین مفهوم، برعکس — از طریق ایده‌ی «جابجایی سوژه» [۸۲] — به دنبال رادیکال‌کردن اجتماعی همان خودگردانی طبقاتی بود [۸۳]. مطمئناً، با توجه به تحولاتی که در ترکیب

طبقاتی ایجاد شده، این «جایجایی» خطر تولید موجودیتی عاری از هر گونه رابطه را دارد — همانطور که خود نگری کمی بعد به آن اعتراف کرد. [۸۴] با این وجود، از منظر تروتسکی، و در چارچوب روابطی که اکنون بین حزب و طبقه برقرار شده است، نقش «خودگردانی طبقاتی» کاملاً نامتعیّن به نظر می‌رسید. واقعاً منظور از «به دست گرفتن فرمان سیاست» چیست؟ آیا به معنای به تعویق انداختن امر «اقتصادی» در رابطه با امر «سیاسی» برای دستیابی به هژمونی سیاسی بر ابتکار و نوآوری سرمایه‌داری بود؟

بدون تردید، آنچه مورد بحث بود (فقط) مسئله‌ی قدیمی درباره نقش حزب کمونیست ایتالیا نبود، بلکه مفصل‌بندی ممکن معانی سیاسی مختلف «خودگردانی طبقاتی» پس از ۱۹۶۸ «طولانی» ایتالیا بود. در حالی که تروتسکی دوباره تأکید می‌کرد که دگرگونی خودگردانی طبقه کارگر از طریق حزب کمونیست ایتالیا به رهبر طبقاتی، آخرین و تنها راه مثبت خروج از قرن کارگری (siècle ouvrier) [۸۵] است — زیرا فرار سیاسی متفاوت تصورناپذیر می‌نمود و شکست طبقه‌ی کارگر بسیار محتمل به نظر می‌رسید — نگری، با اصرار بر دگرگونی «کارگر- توده» به «کارگر اجتماعی»، آخرین گامی را که ترکیب طبقاتی سیاسی ایجادشده درون سناریوی نهایی شرکت بزرگ فوردیستی یا بدون آن باید بردارد ترسیم می‌کند.

هر دو دیدگاه تمایل داشتند تا نتیجه‌ای منسجم از ایده‌ای بگیرند که در واقعیت، فقط تا اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تغییری نکرده بود. در واقع، پس از آن، معنای «خودگردانی طبقاتی» به طرق بسیار متفاوتی فهمیده شد — شاهد آن تکه‌تکه‌شدنی است که تحول گروه‌های متشکل از چپ خارج از پارلمان، از جمله پوتره اپرایو (Potere Operaio)، را مشخص می‌کند. [۸۶] به همین دلیل، به نظر من، ممکن است در این تقابل نهایی شاهد به پایان رسیدن «پس از مرگ» تجربه‌ی اولین نسل کارگرها باشیم، درست در همان لحظه‌ای که پیامدهای ضدانقلاب سرمایه‌داری به ثمر نشست و شکست تاریخی طبقه کارگر ایتالیا به انجام رسید. [۸۷] بی‌سبب نیست که از اینجا به بعد، مفهوم اسپینوزایی انبوهه [۸۸] نگری، اولاً مترادف با «جایجایی سوژه» شد، و ثانیاً با جذب و جایگزینی آن به پایان رسید. [۸۹] همه اینها راه را برای یک داستان مفهومی جدید، در تداوم خود شدید، اما ناگزیر متفاوت گشود. در اینجا یقیناً می‌توانیم غنای یک سنت اندیشه‌ای «طولانی»، سبک کارگرگرایی، را بیابیم.

۳. فلسفه‌ی سیاسی مدرنیته

فکر می‌کنم در یک شکل بسیار ترکیبی و بر اساس دوره‌بندی ارائه‌شده در اینجا، این ادعا منطقی باشد که با شروع از مفهوم تفاوت، تکامل نظری تفکر اولین کارگرها را می‌توان بر اساس سه جفت مفهومی مارکسی

درک کرد: یعنی شکل کالایی/شکل پول، فرایند کار - فرایند ارزش‌افزایی و ارزش اضافی نسبی/مزد نسبی. تفسیر کار زنده به عنوان طبقه کارگر (که معرف کار مارکسی به عنوان سوژکتیویته است) آنگاه امکان ارائه جفت مفهومی تازه‌ای را می‌دهد: ترکیب طبقاتی فنی و سیاسی.

با در نظر گرفتن سناریوی تاریخی ایتالیا، آنچه پدیدار می‌شود همانا یک خط استدلالی است که با شکل پولی شروع می‌شود و به شکل مزد می‌رسد. نقطه‌ی کانونی این استدلال با فرآیند ارزش‌افزایی بازنموده می‌شود که خود را در ترکیب طبقاتی سیاسی متغیر نشان می‌دهد و هسته‌ی «نقاط اوج» سرمایه‌داری را توصیف می‌کند. با توجه به موارد فوق، قانون ارزش چیزی جز یک شکل فرمان نیست، زیرا فرآیند ارزش‌افزایی شامل فرایند استثمار تفاوت خاصی است که نیروی کار را واجد شرایط می‌داند. این استثمار مستلزم عدم تحقق نیروی کار است. در اینجا است که کار زنده «خود را به صورت عینی، به عنوان نیستی خود یا به عنوان هستی نیستی سرمایه وضع می‌کند.» [۹۰] با این حال، همه اینها «ذات» خود کار زنده را که ضرورتاً توسط خود سرمایه، به عنوان یک بدن زنده، به عنوان یک موضوع سیاسی و تاریخ‌ساز یعنی طبقه کارگر مفروض قرار داده می‌شود، بی‌اعتبار نمی‌کند.

بنابراین، نقطه‌ی ورود مجدداً نقطه‌ی شروع را تأیید می‌کند و مسیر سهمی شکل نسل اول کارگرها را به پایان می‌رساند. تصادفی نیست که در اواسط وقایع سال ۱۹۷۷ - بافتار تاریخی بسیار متفاوت در مقایسه با شهر - کارخانه ترونتی در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ - در لحظه‌ای که استدلال درباره‌ی شکل‌های جدید تعارض اجتماعی مستلزم موضع‌گیری صریح، تازه و سیاسی بود، شکاف درون گروه کارگرگرایی قدیمی از واگرایی‌های معروف ناشی از استراتژی نفوذگرایی بسیار فراتر می‌رفت. [۹۱] آنچه غیرقابل قبول به نظر می‌رسید، تفسیر قبلی از مفهوم تفاوت در مقایسه با ترکیب طبقاتی جدید بود، که در آن طبقه کارگر دیگر «نژاد بت‌پرست و خشن» به سیاق ترونتی نبود.

در خصوص سنت فکری کارگرگرایی، آیا می‌توانیم درباره‌ی «شالوده‌ی فلسفی» سخن بگوییم؟ با همه‌ی توضیحاتی که داده شد، پاسخ من مثبت است، حتی اگر متناقض به نظر برسد. در حقیقت، اگر این درست باشد که کارگرگرایی، قبل از هر چیز، یک شکل مشخص تاریخی از مبارزات سیاسی، هم رادیکال و هم از نظر فکری پیچیده بود، با این همه فلسفه سیاسی غیرمشروط و مدرن تعارض اجتماعی را ایجاد و تحکیم کرد. به همین دلیل است که تأثیر فکری آن بسیار درازمدت بوده و باقی مانده است، چنانکه در طول سال‌ها توانسته است تغییر کند، تحول یابد و به یک مرجع نظری و سیاسی شناخته‌شده در سطح جهانی تبدیل شود.

نکته‌ی کلیدی در این موضوع چیست؟ فکر می‌کنم که این فلسفه با سازمانی فلسفه‌ی متضاد سوپژکتیویته (و نه فلسفه‌ی سوژه) که متکی است بر مفهوم درون‌ماندگار تفاوت و به تاریخ فلسفه‌ی (دیگری) قابل تقلیل نیست، بازنموده می‌شود. هیچ چیزی بهتر از بازاندیشی اخیر ترونتی برای روشن کردن این موضوع نیست:

پانتسیری مرا به «هگلیسم»، «فلسفه‌ی تاریخ» متهم کرد. این تلقی و اتهامی که بر آن دلالت دارد، اغلب تکرار می‌شود. به هر حال، هگلیسم یک عامل واقعی بود، عملاً حضور داشت و همیشه وجود داشت؛ در حالی که ایده‌ی یک «فلسفه‌ی تاریخ» مطلقاً چنین نبود ... نظریه‌ی ما نظریه‌ای نبود که از خارج به داده‌های واقعی تحمیل شود، بلکه برعکس: یعنی تلاشی بود برای بازیابی آن داده‌های واقعی که در یک افق نظری به آنها معنا می‌بخشید. [۹۲]

بنابراین، رد و اثر این «داده‌های واقعی» نه به یک «فلسفه‌ی» ناممکن «طبقه‌ی کارگر» بلکه به احتمالی که شکل توده - کارگر را توصیف می‌کرد مربوط می‌شد، [۹۳] به تفاوت متعین تاریخی آن که بر اساس قرائت خاصی از مارکس رها شده از بندهای تاریخ‌گرایی تفسیر می‌شد و از یک بافتار تاریخی خاص، اما دوران‌ساز که حفظ شده و تعمیم می‌یافت، اقتباس شده بود، اگرچه این مفهوم در نهایت محو شد. احتمالاً، همه‌ی اینها ممکن است امروزه به عنوان شیوه‌ی دیگری برای سرودن «غنا‌ی باشکوه و مترقی» «طبقه‌ی کارگر» به عنوان «روح هگلی» به نظر برسد. در واقع - ترونتی می‌گوید - توده - کارگر «حامل تاریخ» نبود، بلکه حامل سیاست بود. «تفاوت» از اینجا نشأت گرفت.

با این همه، بنا به نظر بسیاری از منتقدان، این فلسفه‌ی سوپژکتیویته بعدها، از فورديسم تا پسا فورديسم، از طبقه کارگر تا انبوهه، ابهام در اندیشه کارگرگرایی را فارغ از استمرار یا عدم استمرار پایدار آن آشکار کرد. این نظر من نیست، مشروط به این که اولاً تشخیص دهیم که از نقطه‌ی خاصی از زمان، ما با اندیشه‌ای چندوجهی روبرو هستیم: نه فقط به این دلیل که کارگرگرایی هرگز به عنوان یک گروه یکپارچه وجود نداشته است، بلکه به این دلیل نیز که طی سال‌ها مسیرهای نظری متفاوتی را طی کرد. یک بررسی جدی و متوازن باید ارزیابی کند که کارگرگرایی تا چه حد یک اقدام سیاسی رادیکال بود که بر اساس دیدگاه مارکسیستی واقعاً نوآرانه‌ای بنا شد. و به این طریق هم‌چنین باید در نظر داشت که پنجاه سال پیش، بخش بزرگی از مارکسیسم ایتالیایی در واقع یک «سگ سقط‌شده» بود که تزریق گرامشی‌گرایی سخاوتمندانه نیز

برای احیای آن کافی نبود. دقیقاً به همین دلیل است که کار پانتسیری — از منظر فلسفی، سیاسی و اقتصادی — همان طور بنیادی است که مفهومی به‌هنگام‌شده از تفاوت به طور مطلق.

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از *On the 'Philosophical Foundations' of Italian Workerism: A Conceptual Approach* نوشته‌ی Adelino Zanini که در لینک زیر یافته می‌شود:

https://brill.com/view/journals/hima/18/4/article-p39_2.xml?language=en

عنوان اصلی نوشته «درباره‌ی «شالوده‌های فلسفی» کارگرگرایی ایتالیایی: رویکردی مفهومی» است.

یادداشت‌ها:

1. Tronti 1966 (reprinted in Tronti 1971).
2. Negri 1979a; English translation Negri 1991a.
3. Zanini and Fadini (eds.) 2001, pp. 15–9.
4. Tronti 2008a, pp. 30–5.

۵. برای درک پیچیدگی اجتماعی و سیاسی حوادثی که در ۱۹۷۷ رخ داد، لازم است قبل از هر چیز گاه‌شماری را در نظر بگیریم: دهه‌ی هفتاد «طولانی» در سناریوی ایتالیایی، ترکیبی از گرایش‌های متفاوت و گاه متناقضی را ایجاد کرد که با شروع از رادیکالیسم ۱۹۶۸، به بی‌ثباتی سیاسی گسترده‌ای شکل داد. در چارچوب کلان سیاسی، ممکن است بگوییم، چون طبقه سیاسی حاکم مطالبات مرتبط با نوآوری را کاملاً نادیده گرفت، این مطالبات «انفجاری» اجتماعی ایجاد کردند که واضح‌ترین و مخرب‌ترین (اما به هیچ‌وجه نه رادیکال‌ترین) تجلی آن تروریسم بود. مجموعه‌ی جدیدی از جنبش‌های ضدفرهنگی، فمینیسم، تالاقی شکل‌های قدیمی، سیاسی - سازمانی و رویکردی تازه به رسانه‌ها، جدایی قطعی از سنت جنبش کارگری و احزابش، کنار گذاشتن «ارزش‌های» آنها، عذرخواهی در خصوص «فقدان حافظه» و ادعای مشخص‌بودن «امر آنی»: همه‌ی این‌ها را باید در نظر گرفت تا بفهمیم چرا جنبش «۷۷ جهانی چندگانه و بازنمودناپذیر را پدید آورد و رادیکالیسم جدیدش آن دهه‌ی «طولانی» را به پایان رساند. اما در درازمدت این دهه نتوانست با وضعیتی مواجه شود که حاصل بافتاری اقتصادی بود که با استفاده‌ی هم‌هنگام از فناوری‌های اطلاعاتی، کار در خانه، نابودی دولت رفاه، سرکوب سیاسی و غیره «انقلاب صنعتی سوم» خود را تحقق می‌بخشید. بنابراین، آنچه در وهله‌ی نخست واقعاً یک «انفجار» اجتماعی بود — که می‌توان آن را در چارچوب تجربه‌ی بالیده در دهه‌ی ۱۹۷۰ درک کرد — به طور فزاینده‌ای بدل به «انفجاری» سراسری شد که بر آن ترس، بدبینی و اپورتونیسم مسلط بود، یعنی با «دوگانگی ناامیدی» (ویرنو ۱۹۹۶). با توجه به این دوگانگی، رویکرد کارگرگرایی و هم‌چنین هر ابزار سیاسی دیگری که متعلق به شریف‌ترین سنت «مرگ جنبش کارگری دگر» (به قول کارل هاینس روث) بود، نابسند از کار درآمد.

۶. از زوایای کاملاً متفاوتی بنگرید به Negri 1976; Negri 1978; Bologna (ed.) 1978. برای بررسی عمومی‌تر بنگرید به Wright 2002.

۷. پس از انتشار جلد اول **کودرنی روسی** (*Quaderni Rossi*)، به منزله‌ی نتیجه‌ی قضاوت‌های مختلف در مورد اهمیت سیاسی اعتصاب بزرگ سال ۱۹۶۲ در فیات در تورینو، شکافی در گروه سردبیری مجله شکل گرفت. در نتیجه، مجله‌ی **کلاسه اپرایا** در سال ۱۹۶۴ توسط کسانی تأسیس شد که در داخل و اطراف گروه **کودرنی روسی** استدلال کرده بودند که اعتصاب ۱۹۶۲ مسیر انقلابی کاملاً جدیدی را در سناریوی سیاسی ایتالیا باز کرده است. به طور اتفاقی، **کلاسه اپرایا** فقط یک مجله نظری نبود، بلکه ابزاری برای مداخله‌ی سیاسی بود. این نشریه‌ی جدید تا سال ۱۹۶۷ ادامه یافت، زمانی که یک نشریه جدیدی دیگر **کوتروپیانو** (*Contropiano*)، در ژانویه ۱۹۶۸ منتشر شد. با این حال، بلافاصله پس از انتشار جلد اول، به دلیل قضاوت‌های سیاسی بسیار متفاوت بنیانگذاران نشریه درباره‌ی حوادث سال ۶۸ شکاف جدیدی بین آنها رخ داد. ماریو ترونتی از همان ابتدا مستقیماً در هیئت تحریریه **کوتروپیانو** شرکت نداشت، بنابراین، پس از کناره‌گیری تونی نگری، مجله فقط توسط آلبرتو آسور رزا (Alberto Asor Rosa) و ماسیمو کاپیاری (Massimo Cacciari) هدایت می‌شد (بنگرید به Mangano 1989). به گفته ترونتی (Tronti 2008b، ص. ۵؛ Tronti 2008a، ص. ۶۰۹) همه این‌ها تأیید می‌کند که در واقعیت، «تکمیل» تجربه‌ی کارگرگرایی قبلاً با پایان کار **کلاسه اپرایا** رخ داده بود.

۸. پوتهره اپرایو جنبشی سیاسی بود که از سال ۱۹۶۹، مستقل از احزاب سنتی چپ و علیه آن‌ها، حوزه‌های کارگری را بر اساس به اصطلاح خط توده‌ای سازماندهی کرد. البته جنبش جدید فقط تا حدودی توسط فعالان کارگری دهه‌ی ۱۹۶۰ تشکیل شده بود. در این میان، نسل جدیدتر و جوان‌تر به میدان آمد. پس از انحلال جنبش (در نشست روزولینا در سال ۱۹۷۳)، بخشی از پوتهره اپرایو فعال بود — به ویژه در منطقه‌ی ونتو — و به مدد ارزشمندشدن تجربیات سیاسی کله‌تیوی پولیتیچی (*Collettivi politici*) در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ (به یادداشت ۱۳ بنگرید)، یکی از ستون‌هایی بود که اتونومیا اپرایا اورگانیزاساتا (*Autonomia operaia organizzata*) بر آن تکیه می‌کرد.

۹. از سال ۱۹۶۴، به مدد تحقیقی که برای مجله **آنگلوس نووس** (*Angelus novus*) انجام شد، ماسیمو کاپیاری به بازاندیشی چشمگیری در زمینه‌ی درون‌مایه‌های «اندیشه‌ی منفی» موضوعات از نیچه به بعد پرداخت. تحقیقات او به مفهوم «بحران عقلانیت مدرن» شکل داد، که بعداً در اثرش (Cacciari 1976) توضیح داده شد. بنگرید به Cacciari 2008، صص. ۵-۸۳۱.

۱۰. منظوم آزار و اذیت سیاسی پس از به اصطلاح «تفتیش عقاید ۷ آوریل» است، آزار و اذیت گسترده‌ی قانونی شبه‌نظامیان در منطقه به اصطلاح خودگردان (از جمله شامل اعضای سابق پوتهره اپرایو) پس از حمله‌ی پلیس در ۱۹۷۹ که همزمان در پادوا، میلان، رم، روویگو و تورینو انجام شد و منجر به دستگیری نگری، آلیسا دل ری، اورسته اسکالزونه، لوچیانو فراری براوو و نانی بالسترینی شد.

۱۱. به مصاحبه‌های گردآوری شده از سوی بوریو، پوتسی و روجرو (ویراستاران) ۲۰۰۲ بنگرید.

۱۲. به Zanini 2008، فصل ۲ مراجعه کنید.

۱۳. همانطور که قبلاً گفته شد، پس از انحلال پوته‌ره اپرایو، از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۵، بخش اعظم فعالان ونتو بحثی را آغاز کردند که منجر به ایجاد یک سازمان سیاسی جدید به نام *Collettivo Politici del Veneto per il Potere Operaio* شد. ساختار سازمانی سیاسی آنها بر واحدهای منطقه‌ای استوار بود، که در آن نقش ایده‌آلی برای کارگران بی‌ثبات کار، یعنی نیروی کاری که در چرخه‌ی تولید جدید به اصطلاح کارخانه‌های پراکنده استخدام می‌شدند، قائل بودند. از سوی دیگر، رویکرد سیاسی مشابهی مناطق خارج از ونتو را نیز مشخص می‌کرد. اگرچه تفاوت‌های ظریف سیاسی گاهی در این امر دخالت داشتند، اما باید به یادآوری تحقیق انجام‌شده در مجله *کودرنی دل تریتوری* (*Quaderni del Territory*) در منطقه شهری میلان بسنده کرد.

۱۴. در ایتالیا، در پایان دهه ۱۹۶۰، عبارت اتحادیه شوراهای (*sindacato dei consigli*) به سازمان مبارزه‌ی کارگران جدید اشاره داشت، که ساختار سیاسی اصلی آن در شوراهای کارخانه [شوراهای کارخانه]، به ویژه کارخانه‌های بزرگ بازنموده می‌شد. شوراهای کارخانه اشکال جدید تعارض سیاسی را بدون ایجاد شکافی برگشت‌ناپذیر در سنت اتحادیه‌ها ممکن کردند. بنا به اندیشه‌ی کارگرگرای، محدودیت‌های سیاسی آنها دقیقاً ناشی از ناتوانی‌شان (به طور خودگردان) در سازماندهی خودگردانی کارگران بود.

15. Lanzardo 1979.

16. Alasia and Montaldi 1975.

17. Alquati 1975.

18. See Various Authors 1975.

19. See Rieser 1965; Asor Rosa 1965 (reprinted in Asor Rosa 1973).

20. Panzieri 1973 (reprinted in Lanzardo (ed.) 1973); Tronti 1963 (reprinted in Tronti 1966).

21. Tronti 1971, p. 89.

22. Mezzadra 2000.

23. Tronti 1971, p. 19.

24. Tronti 1971, p. 14.

25. Marx 1993, p. 267.

26. Marx 1993, p. 272.

27. Marx 1993, p. 275.

28. Marx 1990, pp. 271–2.

29. Marx 1993, p. 296.

30. See Bellofiore 2008, p. 28.

۳۱. این موضوع به‌وضوح در Tronti 2008a برجسته شده است.

32. See Negri 2008; Tronti 2008a.

33. See Virno 1999.

34. Tronti 2008a, pp. 601–2.

35. Tronti 1971, p. 89.

36. Tronti 1971, p. 23.

37. Ibid.

38. Negri 1974b; Negri 1979a.

۳۹. در خصوص این درونمایه، مقایسه با به‌اصطلاح «نظریه‌ی چرخه‌ی پولی» که در کار دوران‌ساز اوگوستو گراتسیانی بسط یافته، بسیار جالب است. بنگرید به Graziani 2003.

40. Tronti 1971, pp. 162ff.

41. Negri 1974b, pp. 8, 11–2; and see Negri 1979a.

42. See Negri 1979a.

43. Bologna 1974 (English translation in Bologna 1993, p. 64, n. 14).

44. Bologna 1974, p. 31, n. 13.

45. Negri 1979a, pp. 35–6; English translation in Negri 1991a, pp. 24–5.

۴۶. همانطور که سرجیو بولونیا نوشت: «رومانو آلکواتی شخصیت اصلی پشت رویکرد مارکسیستی در تحقیقات کارگران است. او روش‌شناسی تحقیقات مشترک را با رومولو گوبی و جانفرانکو فاینا مطرح کرد.» (بولونیا ۲۰۰۳، ص ۱۳۵).

47. Tronti 1971, p. 149.

48. Marx 1990, p. 874.

49. Tronti 1971, p. 149.

50. Ibid.

51. Tronti 1971, p. 123.

52. Tronti 1971, p. 148.

53. Cf. Tronti 1971, pp. 162–8.

54. Marx 1975, p. 400.

55. Marx 1990, p. 307.

56. Marx 1975, p. 391.

57. Marx 1975, p. 393.

58. Marx 1975, p. 397.

59. Marx 1975, p. 402.

60. Marx 1975, p. 423.

61. Negri 1979b.

62. Braverman 1974.

63. Gambino 1979.
64. Rosdolsky 1968.
65. Negri 1974a; Negri 1979a.
66. Marx 1993, p. 454.
67. Marx 1990, p. 729.
68. Tronti 1971, p. 225.
69. Negri 1974a, pp. 134–5.
70. Negri 1974a, p. 123.
- آنچه در این متن فقط ترسیم شد - خودارزش‌افزایی - بعداً برای نگری بسیار مهم شد. بنگرید به Negri 1978.
71. See Zanini 2008, pp. 191–200.
72. Negri 1971, pp. 27–9.
73. Panzieri 1964, pp. 285–6, n. 76 (reprinted in Lanzardo (ed.) 1973).
74. Marx 1993, p. 705.
75. Negri 1974b.
76. Various Authors 1972; Negri 1977, pp. 27–98. See Zanini 2009.
77. Negri 1978, pp. 31–5.
78. Magnaghi 1976.
79. Bologna (ed.) 1978; Various Authors 1981.
80. Tronti 2008a, pp. 15–6.
81. Tronti 1977
- (متون گردآوری‌شده در این مجلد در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است).
82. Negri 1979a, and Negri 1980a.
83. Negri 1980a.
84. Negri 1980b.
۸۵. در اینجا یادآوری آثار منتشرشده توسط ترونٹی، که در ۱۹۸۰ شروع شد، مهم است:
- Tronti 1980; Tronti 1992; Tronti 1998.
۸۶. بنگرید به ملاحظات انتقادی Bologna 2008، ص. ۷۲۸.
87. Polo and Sabattini 2000.
88. Negri 1981.
89. See Zanini 1982, pp. 71–87.
90. Marx 1993, p. 454.
۹۱. Asor Rosa 1977 اثری است عجیب و غریب و دقیقاً به همین دلیل کاملاً قابل توجه است.
92. Tronti 2008b, pp. 601–2.
93. Tronti 2008a, p. 10.

- Alasia, Franco and Danilo Montaldi 1975, *Milano, Corea*, Second Edition, Milan: Feltrinelli.
- Alquati, Romano 1975, *Sulla Fiat e altri scritti*, Milan: Feltrinelli.
- Asor Rosa, Alberto 1965, 'Quattro note di politica culturale', *Classe Operaia*, 3: 35–40.
- 1973, *Intellettuali e classe operaia*, Firenze: La Nuova Italia.
- 1977, *Le due società*, Turin: Einaudi.
- Bellofiore, Riccardo 2008, 'Dai *Manoscritti* del 1844 al *Capitale*, e ritorno. Storia e natura, universalità e lavoro, crisi e lotta di classe nei *Grundrisse*', in *La lunga accumulazione originaria*, edited by Devi Sacchetto and Massimiliano Tomba, Verona: Ombre corte.
- Bologna, Sergio 1974, 'Moneta e crisi: Marx corrispondente della *New York Daily Tribune*, 1856–57', in Bologna, Carpignano and Negri 1974.
- 1993 [1974], 'Money and Crisis: Marx as Correspondent of the *New York Daily Tribune*, 1856–57', *Common Sense*, 14: 63–89.
- 2003, 'Der Operaismus als Objekt der historischen Forschung', *Sozial.Geschichte. Zeitschrift für historische Analyse des 20. und 21. Jahrhunderts*, 3: 132–47.
- 2008, 'Testimonianza', in Trotta and Milana (eds.) 2008.
- (ed.) 1978, *La tribù delle talpe*, Milan: Feltrinelli.
- Bologna, Sergio, Paolo Carpignano and Antonio Negri 1974, *Crisi e organizzazione operaia*, Milan: Feltrinelli.
- Borio, Guido, Francesca Pozzi and Gigi Roggero (eds.) 2002, *Futuro anteriore*, Rome: Derive Approdi.
- Braverman, Harry 1974, *Labour and Monopoly Capital: The Degradation of Work in the Twentieth Century*, New York: Monthly Review Press.
- Cacciari, Massimo 1976, *Krisis. Saggio sulla crisi del pensiero negativo da Nietzsche a Wittgenstein*, Milan: Feltrinelli.
- 2008, 'Testimonianza', in Trotta and Milana (eds.) 2008.
- Casarino, Cesare and Antonio Negri 2008, *In Praise of the Common*, Minneapolis: Minnesota University Press.

- Gambino, Ferruccio 1979, 'Dell'erogazione di lavoro semplice', *aut aut*, 172: 86–95.
- Graziani, Augusto 2003, *The Monetary Theory of Production*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lanzardo, Dario 1979, *La rivolta di piazza Statuto*, Milan: Feltrinelli.
- (ed.) 1973, *La ripresa del marxismo-leninismo in Italia*, Milan: Sapere.
- Magnaghi, Alberto 1976, 'Il territorio nella crisi', *Quaderni del territorio*, 1: 15–29.
- Mangano, Attilio 1989, *Le culture del Sessantotto. Gli anni sessanta, le riviste, il movimento*, Pistoia: CDP.
- Marx, Karl 1975 [1864], 'Results of the Direct Production Process', in Karl Marx and Friedrich Engels, *Collected Works*, Volume 34, London: Lawrence and Wishart.
- 1990 [1867], *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume 1, translated by Ben Fowkes, Harmondsworth: Penguin.
- 1993 [1939/53], *Grundrisse*, edited and translated by Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin.
- Mezzadra, Sandro 2000, 'Operaismo', in *En ciclopedia del pensiero politico*, edited by Roberto Esposito and Carlo Galli, Rome: Laterza.
- Negri, Antonio 1974a, 'Partito operaio contro il lavoro', in Bologna, Carpignano and Negri 1974.
- 1974b, *Crisi dello Stato-piano. Comunismo e organizzazione rivoluzionaria*, Milan: Feltrinelli.
- 1976, *Proletari e Stato*, Milan: Feltrinelli.
- 1977, *La forma stato*, Milan: Feltrinelli.
- 1978, *Il dominio e il sabotaggio*, Milan: Feltrinelli.
- 1979a, *Marx oltre Marx. Quaderno di lavoro sui Grundrisse*, Milan: Feltrinelli.
- 1979b, *Dall'operaio massa all'operaio sociale. Intervista sull'operaismo*, edited by Paolo Pozzi and Roberta Tommasini, Milan: Multhipla.
- 1980a, *Il comunismo e la guerra*, Milan: Feltrinelli.
- 1980b, *Politica di classe: il motore e la forma. Le cinque campagne oggi*, Milan: Machina libri.
- 1981, *L'anomalia selvaggia. Potere e potenza in Baruch Spinoza*, Milan: Feltrinelli.

- 1991a, *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, translated by Harry Cleaver, Michael Ryan and Maurizio Viano, edited by Jim Fleming, London: Pluto Press.
- 1991b, *The Savage Anomaly: the Power of Spinoza's Metaphysics and Politics*, translated by Michael Hardt, Minneapolis: Minnesota University Press.
- 2008, 'A Class-Struggle Propaedeutics, 1950s–1970s', in Casarino and Negri 2008.
- 2009, *Il lavoro nella Costituzione*, Verona: Ombre corte.
- Panzieri, Raniero 1964, 'Plusvalore e pianificazione', *Quaderni Rossi*, 4: 257–88.
- 1973 [1961], 'Relazione sul neocapitalismo', in Lanzardo (ed.) 1973.
- Polo, Gabriele and Claudio Sabattini 2000, *Restaurazione italiana*, Rome: Manifestolibri.
- Rieser, Vittorio 1965, 'I "Quaderni Rossi"', *Rendiconti*, 10: 270–88.
- Rosdolsky, Roman 1968, *Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen 'Kapital'*, Frankfurt-Vienna: Europäische Verlagsanstalt-Europa Verlag.
- Trotta, Giuseppe and Fabio Milana (eds.) 2008, *L'operaismo degli anni Sessanta. Dai 'Quaderni Rossi' a 'Classe operaia'*, Rome: Derive Approdi.
- Tronti, Mario 1963, 'Il piano del capitale', *Quaderni Rossi*, 3: 44–73.
- 1966, *Operai e capitale*, Turin: Einaudi.
- 1971, *Operai e capitale*, Second Edition, Turin: Einaudi.
- 1977, *Sull'autonomia del politico*, Milan: Feltrinelli.
- 1980, *Il tempo della politica*, Rome: Editori Riuniti.
- 1992, *Con le spalle al futuro*, Rome: Editori Riuniti.
- 1998, *La politica al tramonto*, Turin: Einaudi.
- 2008a, 'Saggio introduttivo', in Trotta and Milana (eds.) 2008.
- 2008b, 'Testimonianza', in Trotta and Milana (eds.) 2008.
- Various Authors 1972, *Operai e stato*, Milan: Feltrinelli.
- 1975, 'Raniero Panzieri e i *Quaderni Rossi*', *aut aut*, 149–50: ??–??.
- 1981, *Crisi delle politiche e politiche nella crisi*, Naples: Pironti.
- Virno, Paolo 1996, 'The Ambivalence of Disenchantment', in *Radical Thought in Italy: A Potential Politics*, edited by Michael Hardt and Paolo Virno, Minneapolis: Minnesota University Press.

- 1999, *Il ricordo del presente. Saggio sul tempo storico*, Turin: Bollati Boringhieri.
- Wright, Steve 2002, *Storming Heaven: Class Composition and Struggle in Italian Autonomist Marxism*, London: Pluto Press, 2002.
- Zanini, Adelino 1982, *Filosofie del soggetto. Soggettività e costituzione*, Palermo: Ila Palma.
- 2008, *Economic Philosophy: Economic Foundations and Political Categories*, translated by Cosma E. Orsi, New York: Peter Lang.
- 2009, ‘La costituzione del lavoro. Una discussione con l’autore’, in Negri 2009.
- Zanini, Adelino and Ubaldo Fadini (eds.) 2001, *Lessico postfordista. Dizionario di idee sulla mu tazione*, Milan: Feltrinelli.